کشف المحجوب و یک قاعده فلسفی

خالدیان، محمدعلی

متون کهن، آکنده از تفکرات عمیق دقیقی است، که در گوشه‏ای مانده و خاک می‏خورند و کسی سراغ از آنها نمی‏گیرد. نویسند مقاله حاضر «کشف المحجوب» هجویری راکاویده و از درون آن، یک قاعد نو فلسفی بیرون کشیده است و این کار در حکم کشف گنجی پنهان از زمینی مغفول است و لذا به خواندنش می‏ارزد.

در کتاب «کشف‏المحجوب» هجویری در باب فقر آمده است: «بعضی از متأخران گفته‏اند الفقر عدم بلا وجود و عبارت از این منقطع است ازیراک معدوم شی‏ء نباشد و عبارت جز از شی‏ء نتوان کرد پس اینجا چنین صورت بود، کی فقر هیچچیز نبود و عبارات و اجتماع جمله اولیای خدای تعالی براصلی نباشد کی اندر عین خود فانی و معدوم باشد و اینجا از این عبارت نی عدم عین خواهند یافت کی عدم آفت خواهند یافت از عین و کل اوصاف آدمی آفت بود وچون آفت نفی شود آن فنا صفت باشد».

هجویری به مشرب کلامی اشاعره، شی‏ء و وجود را یکی می‏داند و نظریه معتزله را درباره عام بودن شی‏ء از وجود، نقد می‏کند و می‏گوید: «گروهی (معتزله) گفته‏اند که فقر، نیستی مطلق و عدمی است که شائبه وجودی و هستی را نداشته باشد».

هجویری در ادامه رد نظریه معتزله می‏گوید: «طبق قواعد اصل منطق، محمول فرع موضوع است، تا موضوعی و شخصی نباشد، نمی‏توان او را متصف به فقر کرد، لذا عرفای الهی چگونه از چیزی حرف می‏زنند که اصلاً وجود نداشته باشد پس منظور آنان عدم ذات نیست بلکه مرادشان عدم اوصاف می‏باشد». دراین باره، یک بحث فلسفی در کتب فلسفی وجود دارد. جهت روشن شدن این مورد از کتاب مذکور، برای دانشجویان، جایگاه فلسفی آن را براساس کتب فلسفی و منظومه سبزواری، توضیح می‏دهیم.

مساوات وجود و ثبوت و شیئیت:

مالیس موجودأیکون لیسا

قد ساوق الشی‏ء لدنیا أیسا

جعل المعتزلی الثبوت عم

من الوجود و من النفی العدم

شرح: در اینجا قسمتی از احکام عدم و معدوم، ذکر می‏شود.

شک نیست که عدم، عینیت واقعی ندارد. یعنی بدون شک در ظرفی از ظروف و وعاتی از اوعیه واقع از برای عدم یک مصداق واقعی یافت نمی‏شود و مطابق آنچه در اصالت وجود گذشت از برای هیچ چیزی غیراز وجود مصداق یک مصداق واقعی یافت نمی‏شود و مطابق آنچه در اصالت وجود گذشت از برای هیچ چیزی غیر از وجود مصداق واقعی یافت نمی‏شود. بنابراین، عدم در دفتر واقع، حسابی ندارد ولی بدون شک «عدم» در ذهن ما مفهومی دارد، که مغایر با مفهوم وجود و نیز مغایر با مفاهیم «ماهیات» است و همانگونه که مفهوم وجود زاید بر ماهیت عدم نیز چنین است و هریک از دو مفهوم وجود و عدم، بالضروره مغایر با یکدیگرند، بالضروره ذهن، احکامی صادر می‏کند که «عدم» یا «معدوم» موضوع یا محمول آن قضا قرار می‏گیرد و نمی‏توان گفت که قضایایی که در ترکیب آن قضایا «عدم» و «معدوم» دخالت دارد، کمتر از قضایایی است، که در ترکیب آنها «وجود» و «موجود» دخالت دارد. پس تصورات و اندیشه‏های ذهنی ما، همان‏طور که آمیخته با یک سلسله ماهیت است، آمیخته به «عدم» و «معدوم» نیز هست پس «عدم» و «معدوم» - همانند ماهیات- هرچند در دفتر واقع و نفس‏الامر، حسابی ندارد ولی در دفتر اندیشه‏سازی ذهن، حساب مهمی دارد و تا هنگامی که، ذهن و طرز اندیشه‏سازی ذهن را، کاملا نشناخته‏ایم، نمی‏توانیم فلسفه به معنای واقعی داشت. به عبارت دیگر عدم و معدوم، در مرحله عین و واقع، نقشی ندارد ولی از ارکان ضروری شناخت و معرفت است. بدون تصور وجود، عدم و کلیت و جزییت و سایر معقولات ثانیه فلسفی و منطقی شناخت نامیسر است، بدون تصور عدم و معدوم هم، شناخت نامیسر است.

اکنون که به اهمیت «عدم و معدوم در طرز اندیشه‏سازی ذهن و نقش آن در شناخت بشر، اشاره شد به مسایل مربوط به عدم می‏پردازیم».

مسئله اول:

یکی از مسایل مربوط به عدم و معدوم، این است که عدم، منقسم نمی‏شود به ثابت و منفی و به عبارت دیگر، هر چیزی که معدوم است، خواه ممکن باشد و خواه ممتنع، نیست محض و منفی است و همانطور که وجود درباره او صادق نیست، ثبوت هم درباره او صادق نیست و به عبارت دیگر، زیادت مغایرت ماهیت با وجود، فقط در ذهن است و بس. و در خارج بین وجود، ماهیت مساوقت و عینیت است و ماهیت از وجود انفکالی ندارد. پس قول به این که ماهیت، منفک از وجود عینیت و ثبوت و تقرری دارد و احکامی مترتب است.

1- درست نیست ولی برخی از متکلمین معتزلی به سبب دچار شدن بعضی از اشکالاتی که در بن‏بست قرارداده است قایل شده‏اند به اینکه بین وجود و ثبوت و نیز بین عدم و منفی، فرق است و لذا معتقد شده‏اند به این که معدومات بر دو قسم است: معدوماتی که یک نوع تقرر و بی‏ثبوتی درعین معدومیت دارند و معدوماتی، که هیچگونه ثبوت و تقرری ندارند به عقیده آنان، ممکنات معدومه از قسم اول و ممتنعات از قسم دومند.

متکلمین می‏گویند: وقتی که ما می‏گوییم «چیزی موجود نیست» دو صورت پیدا می‏کند:

1- چیزی هست و موجود نیست.

2-چیزی نیست، که موجود نیست.

و لذا معتقدند که فرق است بین این که بگوییم «زید موجود است» یا «زید ثابت است» و نیز فرق است بین این که بگوییم «زید معدوم است» یا «زید منفی است».

ثبوت مترادف وجود نیست، بلکه ثبوت، اعم از وجود و ثابت، اعم از موجود است. یعنی اشیایی که ثابتند یا موجودند یا معدوم، مثلاً که الان در کوچه و خیابان راه می‏رود، هم موجود است و هم ثابت و نه منفی است و نه معدوم. اما شریک الباری که یک امر محال است، هم منفی است و هم معدوم. زیرا، نه ثابت است و نه موجود. اما، انسان دو سر که امری است ممکن و غیرمحال، معدوم است ولی منفی نیست. بنابراین، به عقیده متکلمین:

1-هر ماهیتی که ممتنع است، نه ثابت است و نه موجود، بلکه هم منفی است و هم معدوم.

2- هر ماهیتی که ممکن است و موجود است، ثابت هم هست. پس اشیاء موجود هم، موجودند.

3- هر ماهیتی که ممکن است ولی موجود نیست، مسلماً ثابت است. پس چنین ماهیتی گرچه معدومند ولی منفی نیستند.

پس بین وجود وثبوت و نیز بین نفی و عدم عموم و خصوص مطلق است، اما بین ثبوت و عدم عموم و خصوص، من وجه است، زیرا:

1- بعضی از ثابت‏ها موجودند، مانند: زیدی که اکنون در خیابان راه می‏رود.

2- بعضی از ثابت‏ها معدومند، مانند: انسان دوسر.

3- بعضی از معدوم‏ها منفی هستند، مانند: شریک الباری.

اما از نظر حکما، مسلم است که وقتی چیزی موجود نیست، قطعاً چیزی نیست که موجود نیست، نه این که چیزی است ولی موجود نیست. و لذا وجود و ثبوت، مرادف یکدیگرند و فرقی بین آنها نیست. همچنانکه عدم و نفی مرادف یکدیگرند و فرقی بین آنها نیست. از نظر حکما، تفکیک بین وجود و ثبوت، حرفی است پوچ و غیرمنطقی. زیرا، اشیایی که متکلمین آنها را منفی دانسته‏اند، اصولا شی‏ء نیستند و چیزی که موجود نیست، اصلاً لاشی‏ء مطلق است و اطلاق لفظ ثبوت بر آن، غلط است و لذا در مورد چیزی که موجود نیست. دیگر این بحث مطرح نمی‏شود و موجود نیست یا این که ثابت هم نیست. از یک نظر دیگر، می‏توان گفت که این بحث، یک بحث لفظی است مربوط به لغت، که مثلاً در لغت آیا وجود و ثبوت و نیز عدم و نفی، مرادف یکدیگرند. البته، واضح است که اگر بحثی، صرفاً جنبه لغوی داشته باشد، مربوط به فلسفه نیست بلکه مربوط به لغت است و بس. اما این بحث، صرفاً جنبه لفظی ندارد و از آنچه در شروع این بحث گفتیم و با گفته‏های متکلمین نیز وفق می‏دهد، معلوم می‏شود که این بحث، مربوط است به مغایرت و انفکاک ماهیت از وجود در ظرف خارج، پس جداً جنبه معنوی دارد و مقصود از آن، این است که آیا ماهیات ممکنند در عین این که معدوم هستند، به گونه‏ای باشند که منشاء برخی آثاری باشد و مرتبه‏ای از مراتب نفس‏الامر را اشغال کرده‏اند یا نه؟

مسئله دوم

یکی دیگر از مسایل مربوط به عدم و معدوم، این است که آیا بین وجود و عدم، واسطه‏ای هست یا نه؟ در مسأله اول، عقیده معتزله را بیان کرده‏ایم، که معدوم بر دو قسم است:

1- معدوم ثابت، که عبارت است از کلیه معدومات ممکن، که گرچه موجود نیستند ولی ثابت هستند.

2- معدوم غیرثابت، که عبارت است از کلیه معدومات ممتنع، که نه موجودند نه ثابت و بنابراین قهراً وجود را در مقابل عدم و ثبوت در مقابل نفی قرارداده، به مصداق «اما موجود او اما معدوم» گفته‏اند ثبوت اعم از وجود است و نیز المعدوم. اما منفی «اما ثابت» گفته‏اند اعم از نفی است. در این نظریه، حد وسطی میان وجود و عدم، فرض نمی‏شود و فقط معدوم را در دو قسم می‏دانند.

معدوم ثابت، معدوم منفی:

همچنانکه میان نفی و ثبوت هم، حد وسطی فرض نمی‏شود و فقط می‏گویند ثابت بر دو قسم است:

همچنانکه میان نفی و ثبوت هم، حد وسطی فرض نمی‏شود و فقط می‏گویند ثابت بر دو قسم است: ثابت موجود، ثابت معدوم.

اما برخی دیگر از معتزله، نظریه دیگری دارند و میان وجود و عدم، حد وسطی قایل هستند. این دسته از متکلمین، نظریه حکماء را، که گفته‏اند «ما لیس بموجود فهو لیس مطلقاً» نفی کرده، می‏گویند بعضی از اشیاء هستند، که نه موجودند و نه معدوم، بلکه واسطه بین موجود و معدومند. و واضح است کسی قایل نیست که بین وجود و عدم، واسطه هست، یعنی هر چیزی ممکن است، که نه موجود باشد و نه معدوم. بلکه صرفاً در بعضی از صفات موجودات (صفات انتزاعی) به این نتیجه رسیده‏اند که این صفات نه موجودند، نه معدوم. این واسطه‏ها را اصطلاحاً «حال» نامیده‏اند.

نقد نظریه معتزله:

هر دو نظریه معتزله (که در ضمن مسأله اول و مسأله دوم بیان شد، واضح البطلان است و لذا ارزشی ندارد که کسی در مقابل برهان برآید زیرا، معدوم از آن جهت که معدوم است، منشأ هیچ اثری نیست و هیچگونه کینویت و واقعیت و نفس‏الامریت ندارد و نیز محتاج به برهان نیست، که اثبات شود که یک چیز نمی‏تواند نه موجود باشد و نه معدوم زیرا، در محل خود ثابت شده است که امتناع ارتفاع نقیضین و همچنین امتناع اجتماع نقیضین، اول و ابده البدهیات است. تنها چیزی که سخن گفتن درباره آن ارزش دارد، پاسخ به شبه‏هایی است که این دسته از متکلمین را در بن‏بست قرارداده و ناگزیرشان ساخته است، که چنین نظریه‏هایی واضح البطلانی را ارایه دهند، اما بیش از مطرح کردن این شبهات، بحث دیگری را به عنوان مقدمه بیان می‏کنیم و آن این که چگونه می‏شود که برخی از علما دانشمندان که در فضل و دانش آنها هیچگونه شک و تردیدی نیست، گاهی به نظریاتی معتقد می‏گردند که بطلان آن نظریات، حتی برای انسان‏های عادی نیز واضح و آشکار است؟ پاسخ آن است که چنین امری، تعجب و شگفتی نیست زیرا علما و دانشمندان، همچون رهروانی هستند که مسافت بسیاری از راه پرپیچ و خم کوهستان را برای رسیدن به قله کوه طی کرده‏اند و لذا لغزش آنان به همان اندازه بزرگ و خطرناک است. وای بسا، به دره هولناکی سقوط کنند، اما افراد عادی که به چنین سقوطی دچار نمی‏شوند و صحیح و سالم می‏مانند، از آن جهت که اصلاً مسافتی را طی نکرده‏اند تا سقوط کنند، بلکه در پای کوه توقف کرده‏اند.

اکنون به طرح شبهات معتزله و پاسخ آنها می‏پردازیم.

شبهه اول:

از جلمه شبهاتی که مرحوم حاجی سبزواری در «شرح منظومه» آورده، این است که معتزله می‏گویند طبق قاعده کلی «المعدوم لایخبر عنه» از معدوم مطلق، نمی‏شود خبر داد.لا یعنی معدوم مطلق، نمی‏تواند موضوع حکمی قرارگیرد. اما شما در همین «قضیه المعدوم لایخبر عنه» از آن خبر داده‏اید. اگر معدوم، مطلق است، چگونه از آن خبر داده‏اید؟ پس چیزی هست، که از آن خبر داده‏اید و به بیان دیگر، از آن جهت از معدوم مطلق خبر داده‏اید، که معدوم مطلق ثبوت دارد، هر چند که وجود ندارد. پس معدوم مطلق، به معنی «لیس بثابت» نیست بلکه به معنی «لیس بموجود» است.

در جواب این شبهه می‏گوییم، خود این موضوع «معدوم مطلق» در ذهن موجود است و به اعتبار همین وجود ذهنی است ، که از آن خبر داده‏ایم پس معدوم مطلق، معدوم مطلق است به حمل اولی ذاتی و معدوم مطلق، معدوم مطلق نیست به حمل شایع صناعی. معدوم مطلق، که نمی‏شود از آن خبر داد، معدوم مطلق به حمل ا ولی ذاتی است. یعنی آن چیزی، مصداق معدوم مطلق است و نه مفهوم معدوم مطلق.

شبهه دوم:

گروهی دیگر از معتزله. به حد وسطی بین وجود و عدم قایل شده و آن را «حال» نامیده‏اند. شبهه‏ای که برای آنها مطرح شده، این است که آیا «وجود» موجود است یا معدوم؟ معتقد شده‏اند، که وجود نه موجود است و نه معدوم. زیرا، اگر وجود، موجود باشد، پس «وجود» دارای وجود است و همینطور وجود دوم باید وجود داشته باشد و به همین ترتیب الی غیر نهایه، که این مسأله به تسلسل می‏انجامد. یعنی برای این که یک شئ وجود داشته باشد، باید بی‏نهایت «وجود» وجود داشته باشد، که بطلان آن واضح است. از طرف دیگر، نمی‏توان گفت «وجود» معدوم است، زیرا اگر «وجود» معدوم باشد، باید آن ذات و ماهیتی هم که عارض وجود شده، معدوم باشد. پس «وجود» نه موجود است و نه معدوم، بلکه حد وسط میان معدوم و موجود است. در پاسخ این شبهه می‏گوییم، که وجود موجود است و مستلزم تسلسل هم نیست، زیرا وجود و موجود، یک چیزند. چنانکه در مبحث اصالت وجود به اثبات رسیده است.

شبهه سوم:

شبهه دیگر، این که می‏گویند «کلی» مانند «انسان» نه موجود است و نه معدوم، زیرا اگر موجود باشد، باید در خارج موجود باشد و اگر در خارج وجود پیدا کرد، باید مشخص به خصوصیتی باشد و اگر چنین شد، فرد است و جزیی و دیگر کلی نخواهد بود. از طرف دیگر «کلی» معدوم هم نیست، زیرا اگر معدوم نباشد، باید بر افراد خارجی صدق کند و حال آن که بر افراد خارجی صدق می‏کند. پس باید گفت «کلی» نه موجود است و نه معدوم. حاجی در جواب شبهه می‏گوید: «کلی» موجود است اما در پاسخ گفتار شما که پس در صورت موجود بودن مشخص است، می‏گوییم کلی طبیعی، خود همان طبیعی است که در ذهن کلیت بر آن عارض می‏شود. بخصوص این که کلی طبیعی، لا به شرطی است که مقتسم است برای ماهیی مطلقه مخلوطه و مجرده یا می‏گوییم «کلی» معدوم است و لازمه این سخن، این نیست که موجود متقوم است.

نکته: پایان این گفتار نکته‏ای را مورد توجه قرار می‏دهیم و آن این که، حاجی سبزواری عنوان این فصل را در «شرح منظومه» چنین قرار داده است: «فی ان المعدوم لیس بشئ» ولی در متن منظومه که به نظم سروده، چنین بیان کرده است:«ما لیس موجودایکون لیسا». هر دو نظریه معتزله را، در این فصل ، نقل و رد کرده است، با اندک تدبری، معلوم می‏شود که با توجه به قاعده اصالت وجود، وجود و شیئی و ثبوت الفاظ مترادفه‏اند، و عقیده درست، همان است که اشاعره می‏گویند، و هجویری آن را به اثبات رسانیده است.